

از روزی که نام جابر بن عبدالله انصاری به‌عنوان اولین زائر قبر امام حسین(ع) در اربعین شهادت آن حضرت در تاریخ ثبت شد، تا به امروز، همواره محبان و شیفتگان در هر شرایط و با هر زحمت و مشقتی، خود را به آن بارگاه نورانی رسانده و در برابر آن ساحت مقدس عرض ارادت کرده‌اند.

محلۀ بودن با «سردار تقوی فر» با رافقه‌های امید در دلشان روشن می‌شود و می‌گویند که آنها هم قصد دارند در این سفر حضور داشته باشند؛ اما در کمال ناپوری با مخالفت دوستانشان مواجه می‌شوند. به این دلیل که سفر دشوار و سرنگیزم و دوستش از آنها کمتر و مسئولیت بردن آنها به این سفر زیاد است. خلاصه هرچه می‌زنند به دست بسته است و رفقای مسجّدی زیربار این مسئولیت نمی‌روند.

راهی سفری ناشناخته شدن بیم و هراس بسیاری دارد و تمام این لحظات با انبوهی از سوالات بی پاسخ و افقی نه چندان روشن برای کریم و عبدالرحمان می‌گذرد.

همچنان نیشان در تاریکی شب در جاده‌ای خاکی در حال حرکت است و هیچ جنبه‌ای به چشم نمی‌خورد، به ناگاه ماشین می‌ایستد و همه را پیاده می‌کند، کمی دورتر چند مرد چراغ به دست دیده می‌شوند، نزدیک‌تر می‌روند، باور کردنی نیست، اینجا چیزی قریب به هزار نفر ایستاده بودند؛ آن همه آدم آجینا قریب می‌کردند؟ یعنی همه زائر کربلا بودند؟

هر دسته یک بلد داشت؛ در واقع اینجا محل قرار گرفتن بود، کربلا را به دست دسته و زائرین را تا آن می‌رساند و می‌آوردند و تحول بلهای بعدی می‌دادند و بازمی‌گشتند؛

کاظمین... سوار و نا و سوارهای عراقی
شدند و هر کسی را از خود را گرفت و به سمت
قلعه عاشق روانه شد.

چهار چرخ ساعتی با ماشین در راه بودند
تا به کربلا رسیدند، به مغناطیس عاشقی، به
آرزوی دیرینه، به قبله عاشقان، مقابل حرم
حضرت عباس(ع) قرار می گیرند، حرم بر قر
خاک و خلوت است و خبری از زرق و برق
و امکانات امروز نیست، و این بزرگ ترین
شفع و عجب ترین لحظه ای است که
منتظرش بودند.

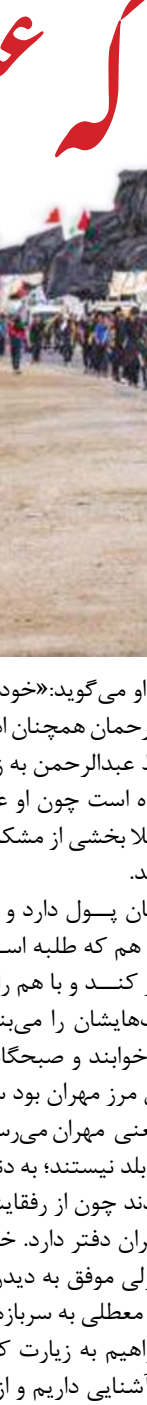
کریم و عبدالرحمن در کربلا خانه ای پیدا
و درخواست جا می کنند، ولی تمام اتاق ها پر
شده است. صاحب خانه می گوید: جا ندارم،
فقط آشپزخانه خالی است که کریم و رفیقش

✻ ✻ ✻

برای بازگشت از کربلا سوار بر ون می‌شوند و دوباره به سمت بدره حرکت می‌کنند؛ به خروجی گیت مرز عراق می‌رسند؛ این قسمت از مرز عراق دست اوکراینی‌ها بود، سربازهای عراقی همه ایستاده بودند ولی عملاً هیچ کاره بودند. اوکراینی‌ها هم در آن‌جا داشته و فقط به آن‌هایی که گذرنامه داشتند اجازه عبور می‌دادند، جمعیتی بیش از هزار نفر پشت مرز جمع شده بودند؛ چون اکثر گذرنامه‌ها نداشتند، به‌خاطر اینکه آن زمان همه می‌توانستند بی‌شکل زیارت نه در ایران و نه در عراق به هر شکل، بروزی شکل نگرفته بود و مردم به‌صورت خودخوش اقدام می‌کردند و از بسیاری از قوانین به اطلاع نداشتند.

روایتی از سفرهای پرفراز و نشیب کربلا در ادوار گذشته

A large crowd of people, many wearing black clothing, marching and carrying black flags and a banner with Persian text. The banner features the words "کتابخانه" (Library) and "کتابخانه" (Library) in Persian script. The scene is outdoors, and the crowd is moving forward.



عسکر

جواب می‌دهد: «بله «و» او می‌گوید: «خودمان می‌رویم» و تعجب عبدالرحمان همچنان ادامه دارد، کریم روی تسلط عبدالرحمن به زبان عربی هم حساب کرده است چون او عرب است و همین امتیاز اقلاً بخشی از مشکلات این سفر را هموار می‌کند.

کریم ۶۰ هزار تومان پول دارد و قرار می‌گذارند، عبدالرحمان هم که طلبه است همین مقدار پول جور کند و با هم راهی سفر عشق بشوند. ساک‌هایشان را می‌بندند و شب را در مسجد می‌خوابند و صبحگاهان بر اتوبوسی که مقصدش مرز مهران بود سوار می‌شوند. به مقصد اول یعنی مهران می‌رسند، دو جوانی که هیچ جا را بلد نیستند؛ به دنبال سردار تقوی‌فر می‌گردند چون از رفقایشان شنیده بودند در مرز مهران دفتر دارد. خیلی پرس و جو می‌کنند ولی موفق به دیدن او نمی‌شوند؛ بعد از کلی معطلی به سربازهای مرز می‌گویند ما می‌خواهیم به زیارت کربلا برویم و با سردار تقوی‌اشنایی داریم و از این صحبت‌ها، اما آنها مرزداران نیروهای سپاه قدس‌اند و کار با اشنابازی حل نمی‌شود؛ تا نامه نداشتند باشند اجازه عبور از مرز را نمی‌دهند. آنها که صحبت‌هایشان راه به جایی نمی‌برد برمی‌گردند.

ق آسان نم

فاطمه

آن را در هوا می‌قایند و با شبی پنج هزار تومان
آنجا را اجاره می‌کنند.

اولین عرفه‌ای است که صدام ساقط
شده؛ طنین نوای جان بخش دعای عرفه در
بین‌الحرمین طنین انداز می‌شود، آن سال
مراسم عرفه کربلا مستقیم از صدا و سیما
پخش شد.

فقد مشکل

سند کرده تا مانع شود از رسیدن جانهای واله به جاناتان.

در این دوری چه درس‌های بزرگی نگفته است؟ خدا می‌داند، سال‌ها بدون شغذغه کوله بار سفر را می‌بستم و رهسپار طریق الحسین(ع) می‌شدیم؛ نه فکر آب بودیم، نه نان و نه دنبال جای خواب می‌گشتم. سرخوش و مست سوار بر موج، فوج فوج به ارض مقدس وارد می‌شدیم و فاتح و فارغ می‌گشتم. گریز از انرژی معنوی برای سال پیش و رو به یکبار و پیروسی بی‌مقدار که به چشم هم نمی‌آید کل معالات ما را بر هم زد و ما ماندیم و کاسه خالی چه کنم. و روزهایی که از پس از هم می‌آیند و می‌روند و پی که در کل گذشته ما در دل تاریخ گذشته که سفر کنیم می‌بینیم که این راه هیچ‌گاه برای مدت زمان زیادی سهل‌الوصول نبوده است و همواره عشق حسین چون در کفایت و مصداق که عشق انسان نمود اولی افتاد مشکل‌ها بوده است. این روزها که دل‌ها بی‌تاب جستن راهی برای رسیدن به طریق الحسین است شنیدن داستان و روایت افرادی که در ادوار گذشته به سختی راهی این سفر عظیم شده‌اند خالی از لطف است که نیست بلکه بسیار آموزنده و امیدوارکننده است.

جواب می‌دهد: «بله «و» او می‌گوید: «خودمان» می‌رویم» و تعجب عبدالرحمان همچنان ادامه دارد، کریز روی تسلط عبدالرحمن به زبان عربی همه حساب کرده است چون او عرب است و همین امتیاز اقلا بخشی از مشکلات این سفر را هموار می‌کند.

کریز ۶۰ هزار تومان پَسول دارد و قرار می‌گذارد، عبدالرحمان همه که طلبه است همین مقدار پول جواز خرج کند و با هم راهی سفر عشق بشوند. ساک‌هایشان را می‌بندند و شب را در مسجد می‌خوابند و صبحگاهان بر اتوبوسی که مقصدش مرز مهران بود سوار می‌شوند. به مقصد اول یعنی مهران می‌رسند، دو جوانی که هیچ کار بلد نیستند؛ به دنبال سردار تقوی‌فر می‌گردند چون در قزاقستان شنیده بودند در مرز مهران دفتر دارد. خیلی پرس و جو می‌کنند ولی موفق به دیدن او نمی‌شوند؛ بعد از کلی معطلی به سربازهای مرزی می‌گویند ما می‌خواهیم به زیارت کربلا برویم و با سردار تقوی‌اشنایی داریم و ازاین صحبت‌ها، اما آنها مرزداران نیروهای سپاه قدس‌اند و کار با اشنازایی حل نمی‌شود؛ تا نامه نداشته باشند اجازه عبور از مرز را نمی‌دهند. آنها که صحبت‌هایشان راه به جایی نمی‌برد برمی‌گردند.

بلدها بها لباس کردی، چراغ قوه به دست
پیش دار قافله می‌شدند و مردم هم دنبالش
راه می‌افتادند و همه با هم حرکت می‌کردند.
به جرات می‌توان گفت هیچ کدام نمی‌دانستند
کجا می‌روند و با چه اتفاقی قرار است برایشان
پیش بیاید، حتی وسیله ارتباطی مثل موبایل
هم نبود که کسی بتواند با جایی در ارتباط
باشد. در واقع همه خود را به خدا و آقای
که به قصد زیارتش از خانه خارج شده بودند
سپرده بودند.

در سرمای زمهریر زمستان تا دم دمای
صبح پیاده‌روی کردند. از تپه‌ها بالا و پایین
رفتند. نیمه‌های شب بود که در آن تالار و
وهم‌انگیز چند نفر چراغ به دست مسلح
جلیوشان سبز شدند، بلدها تا آنها را دیدند
جمعیت را متوقف کردند؛ آنها می‌دانستند

هم، نوای مداحی قطع نمی‌شد، این طرف
«علیمی»، آن طرف «تربان»
تمام مردم دنیا ما را می‌خواند دیوونه
آره ما دیوونه هستیم بی خیال این زمانه
و خلاصه بزم عاشقان تازه جان گرفته بود، غم
سال‌ها فراق و دوری از معشوق را با سیل اشک
می‌سستند و دل‌ها را جلا می‌کردند. البته
بین‌الحریمین مثل امروز نبود که خیابان
آسفالت بود و دو طرف آن دست‌فروش‌ها و
میوه فروش‌ها حضور داشتند. اما برای آنان چه
فرقی می‌آمد، سرد باشی یا خاک، سرد باشد
یا گرم، آن‌ها را از پی می‌شناختند.
کریم و شیخ که حالا زیارت حرم
ناالله و علمدارش آبی بر عطش‌شان ریخته
ماشینی را دربست کرده و عازم زیارت
کاظمین می‌شوند، به نزدیکی بغداد که

جامع شهر بخوابید تا صبح ببینیم چه کار می‌شود کرد.» آن جمعیت همه وارد مسجد شدند، جای سوزن انداختن نبود، هر طور بود در حد استراحت روی زمین دراز کشیدند؛ ولی همه مهمه مجالی برای خواب نمی‌داد. که روشن شد مجوز عبور صادر شد ولی به این راحتی هم هر محضنان نکردند، اول باید به صف می‌شدند تا همه تقشیت بدنی بشوند چون آن زمان به دلیل شرایط بی‌ثبات عراق قاچاق اسلحه و مواد مخدر به وفور صورت می‌گرفت. همه جمعیت به صف شدند ولی گشتن این جمعیت ساعت‌ها طول می‌کشید. مردم دوباره سر و صدا کردند؛ آنها هم مجبور شدند هم‌راستا سریع‌تر کنند. بود به خاک و وطن احساس رهایی از بند اسارت را داشت؛ همراه با شغفی که از توقیف زیارت رویایی سرور و سالار شهیدان داشتند.

از دبستانی‌های خمینی تا دانشگاهیان خامنه‌ای

چرا رهبر انقلاب به آینده خوش بین است؟

عادل علی‌نژاد طبیبی

وقتی خدا می‌خواست آدم را خلق کند، فرشته‌ها به خدا گفتند: چرا موجودی را خلق می‌کنی که روی زمین فقط جنگ و خون‌ریزی می‌کند؟ خدا گفت من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید!

مگر خدا از زاویه دید خودش چه دید که فرشته‌ها از زاویه دید خودشان آن را ندیدند؟

- فرشته‌ها آدم را دیدند و «جنگ افروزش» را، خدا آدمیت را دید و «دل افروزش» را!
- فرشته‌ها آدم را دیدند و «شرارتش» را، خدا آدمیت را دید و «صداقتش» را!
- فرشته‌ها آدم را دیدند و «قتلش» را، خدا آدمیت را دید و «حرمش» را!
- فرشته‌ها آدم را دیدند و «قساوتش» را، خدا آدمیت را دید و «مروتش» را!
- فرشته‌ها «زبید» را دیدند و «شگبری شمارش» را، خدا «حسین» را دید و «یاران گوش به زنگش» را!

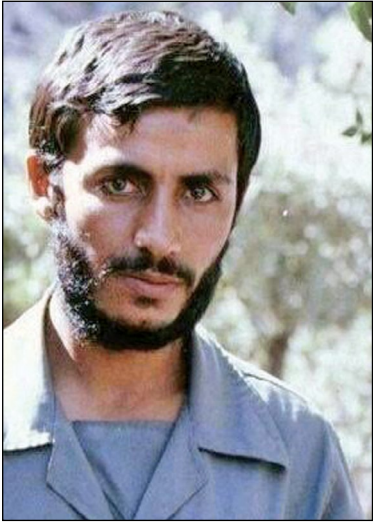
چرا امبدواری رهبر انقلاب به آینده «واقع‌بینی» است نه «خوش‌بینی»؟ اصلاً رهبر انقلاب از زاویه دید خودشان چه می‌بینند که من از زاویه دید خود نمی‌بینم؟

- من آقا زاده‌های «نتیک» را می‌بینم و او خمینی‌زاده‌های «ایدئولوژیک» را!
- من «بی‌خیالی» حسن روحانی‌ها را می‌بینم و او «بی‌خوابی» قاسم سلیمانی‌ها را!
- من «احتلاسی مالی خاوری‌ها» را می‌بینم و او «اهتمام کاری حجبی‌ها» را!
- من «لاچگری بازی» آقا زاده‌ها را می‌بینم و او «جان‌بازی» آزادها را!
- من «سوء مدیریت برخی‌ها» را می‌بینم و او «حسن مدیریت جهادی‌ها» را!
- من «طلب‌کاری نسل اول» انقلاب را می‌بینم و او «مطالبه‌گری نسل جدید» انقلاب را!
- من «احتکار بعضی اقتصادپویان» را می‌بینم و او «اجتهاد فاطمیون» را!
- من «کمیت دشمنان» را می‌بینم و او «کیفیت یاران» را!
- من «دولتی‌های پیر» را می‌بینم و او «دانشگاهی‌های جوان» را!
- من «های و هوی‌ها» را می‌بینم و او «سر به تو ها» را!
- من هنوز «زمان پهلوی» را می‌بینم و او «جامعه مهدوی» را!

چه خوش گفت خمینی کبیر که امید من به شما دبستانی‌هاست که اگر بود الان امیدش به دانشگاهی‌های خامنه‌ای بود!

مقاومت در فضای مجازی

چہ خواب شیرینی!



سایات فاش نیوز، خاطره‌ای از پدر شهید را به این شرح منتشر کرده است:

می‌خواستیم برسم کرپلا زحامت امام حسین(ع). همسرم سه ماهه حامله بود. من و همسر من مشکلی پیدا نکردیم. بر سر جوری بود راضیم کرد. با خودم می‌شمن. اما سختی سفر پندفتد مرضش وقتتی رسیدیم کرپلا، اول بردمش دکتر. دکتر گفت: احتمالا جنین مرده. اگر من زنده باشه، امیدی نیست. چون علایم ات نداره.

وقتتی برگشتم مسافر خونه، خانم گفت: ایسن داروها رو نمی‌خورم! بریم حرم. جوری که میتونی منو برسون به صریح زری بلخ بلش رو گرفته و بردمش کنار ت.

با حال عجیبی شروع کرد به زیارت. بعد هم خودش بلند شد و رفت تا دم در حرم. صبح
که برای نماز بیدارش کردم. با خوشحالی بلند شد و گفت: چه خواب شیرینی بود. الان
دیگه مریضی ندارم. بعد هم گفت: توی خواب خانم‌رو دیدم که نقاب به صورتش بوده؛ یه
بچه زبیرا رو گذاشت توی آغوشم.

بردمش پیش همون پزشک. ۲۰ دقیقه‌ای معاینه کرد. آخرش هم با تعجب گفت: یعنی
چه؟ موضوع چیه؟ دیروز این بچه مرده بود. ولی امروز کاملاً زنده و سالمه! اونو کجا بردید؟
کی این خانم‌رو معالجه کرده؟ باور کردنی نیست. امکان نداره!؟

خانم که جریان‌برواش تعریف کرد، ساکت شد و رفت توی فکر.

وقتی بچه به دنیا اومد، اسمش‌رو گذاشتیم. محمدابراهیم؛ «محمدابراهیم همت»



قلبم درد می‌آد ولی فقیه ما دستش خالی باشه!



روایتی از سردار حاجی زاده فرمانده هوا فضای سپاه درباره شهید حسن تهرانی مقدم:

در اولین روزهای جنگ که بکارگیری تسلیحات سبک برای ما یک فناوری محسوب می شد و همه به دنبال سلاح های سبکی مثل آرپی جی و تیربار و کلاش بودند، حسن به همراه خمپاره شمع زاده در آبادان دنبال خمپاره بود. وقتی در سال ۶۰، ما بواسطه توپهای غنیمتی که از عراق گرفتیم، به اوج امکانات در آن روزها رسیدیم، دیگر حسن، خمپاره را کنار گذاشت و رفت به دنبال تأسیس توپخانه... شب و روزش شده بود سر و سامان دادن به اوضاع توپخانه، تربیت نیروی متخصص، تعمیر و تجهیز توپخانه و... می گفت: «قلیوم دردم میاد ولی قلیقه ما، دستتشن جلوی صدام خالی باشه. ما باید دستشن رو بر کنیم... تا اینکه در سال ۶۳ موضوع موشکی مطرح شد و از همان سال تا آخرین روز حیاتش هیچ چیزی جز موشکی نکرد...» (میدادگران، ص ۲۰)

یک شهید، یک خاطره

چرا ساکت هستی؟

مریم عرفانیان

محمّدجواد به ابابعدالله و خاندان او عشق و ویژه‌ای داشت. هروقت با هم‌دیگر طرف مقصدی حرکت می‌کردیم، به محض سوار شدن و حرکت ماشین به من که مداح اهل بیت بودم می‌گفت: «چرا سبک از حضرت زینب هستی؟» و ادامه می‌داد: «مصیبتی از حضرت زینب بخوان.»

من هم شروع می‌کردم به خواندن.

– دل سوخته‌دل‌ها، یَؤدّ محفل زینب/ امان از دل زینب
همان‌داغ برادر، بود قاتل زینب/ امان از دل زینب

محمّدجواد در تمام مسیر راه، می‌گریست.

اکنون که پای رفتنمان بسته شده باید
 دست به دعا و استاثانه به درگاه الهی برداریم
 تا این نعمت عظیم را از ما گنهاران دریغ
 ندارد و ما را به اربابمان برساند.
 تمام عمر نهیم سر به خاک این درگاه
 که لحظه‌ای تو کنی زیر پای خویش نگاه
 به دامن ز ازل چنگ من گره خورده
 بر آن مباحش که دست مرا کنی کوتاه
 تو و کشیدن من از دست من؟ میهنا
 من و جدایی از این آستان؟ معاذالله
 اگر تمام زمین را نهند بر دستم
 نه دست میکشم از دامن محبت تو
 نه رو نهیم در دگرگی از این درگاه

مسیر راهپیمایی اربعین در سال ۲۰۰۳ پس از سقوط صدام

